

مسألهٔ راه‌حل کنیم؛ اماکم‌کم این پتو به دلیل ایجادگرما، باعث شل شدن آلیاژهای رادیومی می‌شود و مشکل ایجاد می‌کند. حالا می‌گوییم طرف پر از یخی را هم بر روی این پتو بگذاریم که گرما را از بین ببرد. این یخ اما کم‌کم آب می‌شود و بر روی پتو و رادیو می‌ریزد و باعث زنگ‌زدگی می‌شود. حالا دستگاهی را هم آنجا می‌گذاریم که هرچند وقت یک‌بار صدزنگی را هم به این فلزات بزند که از رطوبت، زنگ‌نزند و به همین شکل مشکلات را حل می‌کنید. اما شما ناگهان به خود می‌آیید و می‌بینید کارخانه‌ای عریض و طویل درست کرده‌اید، فقط برای اینکه صدای رادیو درست بیرون بیاید؛ این راهش نیست. راه درست، همان راه اول است که باید طی شود. ما متاسفانه از ابتدا با هر مسأله عملی یا مشکل نظری مواجه شدیم، از راه دوم استفاده کردیم و به جای حل مسأله و رفع مشکل، فقط سعی کردیم مسأله را بپوشانیم. اما باید بدانید که آخرسر هم باید این رادیو باز شودو آن مهره، چرخ‌دنده یا فنتری که به مشکل خورده، درست شود. راه دیگری وجود ندارد.

ما عموماً مشکل را با «اشکل» دفع کردیم؛ یعنی هر مشکلی را با «مشکل‌تری» دفع کردیم؛ و آن مشکل‌تر را باید با «مشکل‌ترتری» دفع کنیم و درنهایت کارمان به جایی می‌رسد که حتی اگر عزمی جزم و همتی والا و تصمیمی مقدس و مؤکد برای بهبود بخشیدن به اوضاع داشته باشیم، باز هم حل مشکل از توان‌مان بیرون است.

●●● در مثالی که عنوان کردید، همچنان بحث نارضایتی مطرح است اما مفهوم رضایت و نارضایتی همچنان خودش محل سوال است. درواقع اگر بخواهیم کمی دورتر از مباحث جاری این موضوع را بررسی کنیم، می‌رسیم به اینکه آیا نارضایتی همیشه توجیه‌پذیر است؟ درواقع می‌شود همراه با افکار عمومی حرکت نکنیم و از خودمان بپرسیم آیا نارضایتی همیشه این نتیجه را در پی دارد که یک جایی دچار مشکل است؟

اگر واقعاً عمومی شد، بله. ممکن است من به هر جهتی نارضایتی داشته باشم که این نارضایتی هیچ وجه معقولی نداشته باشد. اما اگر نارضایتی، عمومی شد و کم‌کم همه جا را فراگرفت، آن‌وقت بدانید که دیگر واقعاً چیزی است که باید به آن توجه جدی کرد. اما همیشه امکان این هست که فرد یا گروه کوچکی یا چند گروه کوچک نارضایتی داشته باشند که خواسته آنها معقولیتی هم نداشته باشد. در این مورد ما نباید نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه را متهم کنیم؛ اگرچه در آنجا هم نفس اینکه چرا این فرد یا گروه کوچک یا چند گروه کوچک نارضی شده‌اند، مهم است و باید به آن پرداخت. اما پرداختن به علل نارضایتی آنها، توجیه خواسته آنها نیست. صرفاً باید تبیین و تفهیم کنیم که چرا این گروه کوچک نارضی‌اند.

●●● در عین حال می‌توانیم وقایع را رصد کنیم و ببینیم که گاهی عقلانیتی هم بر اوضاع مستولی نیست. یعنی نارضایتی‌ها ملغمه‌ای از احساسات و عواطف و وجود می‌آورند که دیگر نمی‌شود دقیقاً مشخص کرد کجای آن معقول و کجا غیرمعقول است.

من بارها گفته‌ام ظلمی که می‌شود در حق مردم انجام داد این است که مردم را به آستانه‌ای برسانند که خود مردم، احساسات و عواطف‌شان را به عقلانیت‌شان غلبه بدهند. می‌خواهم بگویم اگر در هر اوضاع و احوالی عزم کنیم بر اینکه مسأله را حل و مشکل را رفع کنیم، بهتر از این است که بگوییم «دیگر این راه را تا اینجا پیش آمده‌ایم و از این پس هم با همین وضع پیش خواهیم رفت،» من این را به استناد تاریخ می‌گویم؛ با استناد به کتاب نهج البلاغه علی‌ابیطالب (ع). سخن عقلانی را ببینید: علی‌ابیطالب (ع)، کمیل این زیاد نخعی راوالی یک استان می‌کند. کمیل این زیاد نخعی اصلاً به کار و با مردم آن استان رسیدگی نمی‌کند اما وقتی به او خبر می‌رسد که سپاهیان معاویه به استان مجاور حمله کرده‌اند و نزدیک است که استان مجاور را تسخیر کنند، این (کمیل) تمام عهده و غده را بر می‌دارد و به استان مجاور می‌رود تا از آنجا در برابر حمله سپاه معاویه دفاع کند. علی‌ابیطالب (ع) نامه‌ای خطاب به کمیل نوشتند که در نهج البلاغه آمده. گفت: «برای حماقت یک مرد همین بس که کاری را که بر عهده‌اش گذاشته‌اند، انجام نهد و زحمت کاری را برعهده بگیرد که به او واگذار نشده است!» علی‌ابیطالب (ع)، اداره و تمشیت‌امور این استان را برعهده تو گذاشته بودند، اما توفرتی کاری را انجام دادی که به عهده‌ات نگذاشته بود. من وقتی به نماینده مجلسم رأی می‌دهم، وقتی به رئیس جمهورم رأی می‌دهم، انصاف بدهید و بگویید رأی می‌دهم که وضع من بهتر بشود یا نه؟ ۸۰ میلیون به شما رأی داده‌اند که نظم و امنیت کشورشان، عدالت‌شان و آزادی‌شان را تأمین کنید، نه اینکه نه نظم داشته باشید، نه رفاه، نه عدالت. این مشکل ماست. کسی پیدا نشده که بگوید ما آمدم این ملت را به یک جامعه دارای این پنج ویژگی برسانیم؛ یک جامعه منظم، دارای امنیت، دارای رفاه، عادلانه و آزاد. بله! شما بگویید که ما آمدمیم تا «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم» یا «آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست /عالمی از نو نباید ساخت، و از نو آدمی!؛» آن وقت ما می‌گوییم، اگر توان دارید بروید آدمی نو بسازید؛ ولی اگر ما همین‌هایی هستیم که هستیم، چنین وضعی محکوم به شکست است.

●●● پس در این وضع تنها راهی که به ذهن می‌رسد این است که نظاره‌گر باشیم! چون در شرایط غلیان احساسات و هیجان‌های غیرقابل‌کنترل که عقلانیتی در آنها نمی‌بینیم، طبیعتاً کار دیگری از دست برنمی‌آید.

شما اگر الان به بنده بگویید که مصطفی، یک آجر بردار و این شیشه را بشکن! نخستین چیزی که من از شما می‌پرسم این است که چرا؟! چرا باید این شیشه را بشکنم؟ مگر این شیشه چه عیبی دارد؟ اما در خیابان، من این «چرا» و این سوال را از شما نمی‌پرسم. در آنجا وقتی می‌بینم شما آجر برداشته‌اید و به شیشه می‌زنید، من هم می‌زنم؛ این یعنی غلبه احساسات و عواطف بر عقلانیت. خب چرا الان من این کار را نمی‌کنم؟ چون من الان خونسر دم و عقلم بر من حکم می‌کند نه احساسات و عواطف. ولی در خیابان با توجه به فشارهایی که متحمل شده‌ام، دیگر نباید از من انتظار داشته باشید که احساسات و عواطفم بر عقلم غلبه نکند. وقتی ضربه‌ای به کاسه زانوی من می‌خورد، پای من ناخودآگاه بالا می‌پرد. وقتی یک سوزنی در دست من فرو برود، ناخودآگاه جیغ می‌کنم. دیگر اینجا فرصت تأمل ندارم. این اعتراضات هم دقیقاً جیغ کشیدن کسی است که آزار دیده است.

●●● با این حال، عده‌ای بر این باور بودند که اعتراض‌ها گاهی از عقلانیت خارج شده است. همان زمان دلایلی مطرح می‌شد مبنی بر اینکه ما باید بپذیریم حامل‌های انرژی نظیر بنزین در ایران بسیار ارزان عرضه می‌شود، برای همین باید به کشورهای توسعه‌یافته یا درحال توسعه دیگر هم نگاه کرد. مثلاً ترکیه یا کانادا را مطرح کردند که قیمت بنزین در آنها بیش از یک دلار است. جدول‌های فراوانی هم تنظیم شد که در مجموع می‌خواست نوعی نقد منطقی‌تر به جریان‌های اعتراضی تزریق کند.

این قیاس‌کردن که آقایان در رادیووتلوویزیون دائم‌اتکرار می‌کنند، عیب‌اساسی دارد. شما ببینید این کشورها به اندازه کشور ما مخازن زیرزمینی و منابع زیرزمینی نفت و گاز دارند که قیمت بنزین‌شان با ما یکی باشد؟ نکته دوم این است که در کانادا مثلاً اگر یک شهروند ۱۰ برابر ما برای بنزین هزینه می‌کند، حقوقش چندین برابر حقوق مردم ما است. گفته می‌شود کانادایی‌ها بنزین را لیتری ۱۶هزار تومان می‌خرند، می‌گویم قبول، اما ۱۶هزار تومان پول بنزین می‌دهند در جایی که یک کارگر سده‌شان در ازای یک ساعت کار، ۳۵ دلار پول می‌گیرد. آن‌وقت کارگر شما در ازای هر یک ساعت کار چند دلار می‌گیرد؟ یعنی کارگری را که به‌ازای هر یک ساعت بیش از ۴۰۰هزار تومان می‌گیرد، با کارگر ایرانی مقایسه نکنید که به‌ازای ۱۰ ساعت کار در شبانه‌روز هم ۴۰۰هزار تومان نمی‌گیرد. آن نکته سوم، آن کانادایی اگر برای بنزین این میزان پول می‌هد، دست‌کم از بقیه امور جامعه‌اش راضی است، نهایتاً فقط با پول بنزین مشکل دارد. اما یک شهروند ایرانی از همه چیز راضی است؟ بنابراین اینکه شما چیزی را با چیز دیگری مقایسه کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ایراد اساسی دارد. آن کانادایی اگر با ۸ یا ۱۲ درصد مالیات می‌دهد، اما در عوض هر روز می‌بیند که مالیاتش در کجا صرف می‌شود، نه مثل ما که هر از گاهی ببینیم یک دزد جدید با چند هزار میلیارد از مرزها عبور کرد؛ بنابراین باید به نکاتی که گفتم دقت کرد. وگرنه می‌شود همان مثالی که ابتدای صحبت‌هایم آوردم؛ یعنی پتویی که روی رادیو می‌کشید، یخ می‌گذارید، صدزنگ می‌زنید و…. درنهایت هم می‌بینید یک کارخانه ذوب‌آهن راه انداخته‌اید برای اینکه فقط نمی‌خواهید این رادیو را باز و اساسی تعمیر کنید.

من معتقدم باید به این مشکلات توجه کرد؛ هرچه هم خاک روی مشکلات بپاشید، سودی ندارد. درنهایت باید آن مشکلات اصلی را پیدا و حل کنید. وقتی می‌بینید که انسانی در این اعتراضات جانش را از دست می‌دهد، واقعاً متأثر می‌شوید، اما به نظر من آن کسی که کشته می‌شود، مقصر نیست؛ مقصر کسانی هستند که شخصی را به‌حدی از همه چیز بی‌بهره می‌کنند که با خود می‌گوید: «من بازندگی ندارم، دیگر چیزی نیست که من آن را ببازم.» چرا شما باید کاری بکنید که یک‌انسان ببیند بازندگی در کارش نیست.

●●● رویکردهای دیگری هم در روزهای اعتراض دیده می‌شد؛ به‌ویژه از سوی مخالفان دولت. مثلاً اینکه «شما خودتان رأی دادید به این دولت و این تصمیم دولت منتخب شماست و باید تمکین کنید.» این پاسخ و رویکردهای مشابه را که در روزهای اعتراض و بعد از آن مطرح شد، چطور ارزیابی می‌کنید؟
من فکر می‌کنم این حرف هم سه جواب دارد. جواب اول اینکه اگر دولتی هم که ما به آن رأی داده‌ایم، این کار را کرده است، معلوم می‌شود این دولت در وکالتی که ما به او دادیم، خیانت کرده است. پس ما مقصر نیستیم، دولت مقصر است. نکته دوم این است که باید اثبات کنید تصمیم‌گیرنده در این امور دولت است، این هم باید اثبات بشود. درواقع صحبت طوری مطرح می‌شود که انگار فقط دولت است که در این امور تصمیم می‌گیرد. البته من نمی‌خواهم دولت را تظہیر کنم، به هیچ وجه. دولت هم البته مقصر است، اما می‌خواهم بگویم که دولت «یگانه مقصر» نیست. باید فشارهای پنهانی را که از جاهای دیگر وجود دارد، در نظر گرفت. نکته سوم هم این است که این دولت مربوط می‌شود به

نقد

ما عموماً مشکل را با «اشکل» دفع کردیم؛ یعنی هر مشکلی را با «مشکل‌تری» دفع کردیم؛ و آن مشکل‌تر را باید با «مشکل‌ترتری» رفع کنیم و درنهایت کارمان به جایی می‌رسد که حتی اگر عزمی جزم و همتی والا و تصمیمی مقدس و مؤکد برای بهبود بخشیدن به اوضاع داشته باشیم، باز هم حل مشکل از توان‌مان بیرون است. * آیا فقط کسانی می‌توانند اعتراض کنند که سه شبانه‌روز غذا نخورده باشند؟! جالب است کسانی که چنین استدلالی دارند، همان کسانی هستند که می‌گویند، چه نمایندگی در مجلس و چه و چه. نمی‌شود از همه امتیازهای مثلاً ریاست‌جمهوری و نمایندگی مجلس استفاده کرد و بعد گفت: «مردم! فایده‌ها را خیلی دوست دارم، اما برای شما هزینه نمی‌دهم!» این کار نه معقول است و نه اخلاقی. اگر فردی نمی‌خواهد برای مردم هزینه کند، دست‌فایده گرفتن از مردم را هم باید کوتاه کند و بگوید: «من نه می‌خواهم رئیس‌جمهورتان شوم که از امتیازات رئیس‌جمهوری استفاده کنم و نه می‌خواهم برای شما هزینه کنم.» اما اینکه فردی دوست داشته باشد صاحب مقام و موقعیتی شود، ولی دوست نداشته باشد سر سوزنی برای مردم هزینه کند، واقعاً نه معقول است و نه اخلاقی. اما نکته بعد این است که همه انسان‌ها به یک اندازه شجاع نیستند و البته نمی‌شود از همه انسان‌ها انتظار یک درجه از شجاعت را داشت. ما از همه انسان‌ها نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم آی‌کیوی و رنگ چشم واحدی داشته باشند یا استحکام دندان‌هایشان مثل هم باشد، به همین نحو، شجاعت هم به یک اندازه میان آدمیان تقسیم نشده است. اما اگر تو کاندیدی جایگاهی هستی که شجاعت صد می‌دهد، شجاعت تو پنج است، نباید خودت را کاندید آ کنی. مثل اینکه اگر قرار باشد کسی را جایی استخدام کنند که آی‌کیو ۱۵۰ نیاز دارد، من نباید با آی‌کیوی ۷۰ برای استخدام کاندیدا شوم. کسی هم از من نمی‌خواهد که برای استخدام در اینجا، آی‌کیوی ۷۰ خود را به آی‌کیوی ۱۵۰ ارتقا بدهم. اما می‌توانند به من بگویند که حق نداری خودت را نامزد کنی. یا مثل اینکه در یک اداره بگویند حد‌نصاب استخدام ما ۲۱ سال است؛ این یعنی هجده ساله‌ها خودشان را کاندیدا نکنند. نمی‌شود که به هجده ساله‌ها بگوییم بروید و خودتان را بیست‌ویک‌ساله بکنید، اینکه دست خودشان نیست، اما می‌توانیم بگوییم که خود را کاندیدی‌ای استخدام نکنید. بنابراین ما می‌توانیم بگوییم اگر شجاعت لازم را نداری، عیبی نیست، ولی از نامزدی صرف‌نظر کن. البته این فقط راجع به شجاعت نیست؛ راجع به چیزهای دیگری هم هست؛ اگر حد نصاب صداقت را هم نداری، نباید خودت را کاندیدا کنی؛ اگر حد نصاب وفاداری را به موکلان خودت نداری و اگر حد نصاب معلومات لازم برای اداره مملکت را نداری و اگر حد نصاب ساده‌زیستی را هم نداری، نباید خودت را کاندیدا کنی. خیلی شرایط دیگر هم هست. شروط لازم این نیست که طرف طبق قانون فقط سواد خواندن و نوشتن و چند شرط دیگر را داشته باشد؛ چیزهای مهم‌تر از خواندن و نوشتن هم هست. کسانی را می‌شناسیم که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، ولی در حوزه مسئولیت‌شان چنان که باید و شاید عمل کردند و افراد فراوانی را می‌شناسیم که سواد خواندن و نوشتن داشتند، اما نتوانستند. مشکل اصلی بسیاری از این آقایان این است که نه‌تنها شجاعت لازم را ندارند، بلکه بالاتر از آن، صداقت لازم را هم ندارند که اگر صداقت داشتند، می‌گفتند «شجاعت نداریم!»

●●● با این اوصاف چه باید کرد؟ برای حل مشکلات چه راهی پیش‌روی‌مان است؟

من به‌طورکلی هنوز هم به اصالت فرهنگ قائلم؛ نه به اصالت سیاست و نه به اصالت اقتصاد. هنوز هم معتقدم بهترین کاری که یک انسان، چه برای خودش و چه برای شهروندان و چه اساساً برای همتوعانش می‌تواند انجام دهد، آگاهی‌بخشی تام و تمام است. شما هر مغالطه‌ای را که در سخن آدمی فریبکار کشف کنید و آن را به اطلاع هم‌راهان‌تان برسانید، اقدامی عقلانی کرده‌اید؛ تعقل در جامعه این است. کارهای فرهنگی یعنی من باورهای کاذب را از مردم بگیرم و باورهای صادق را وارد ذهن‌شان کنم. احساسات و عواطف نابجا را از مردم بگیرم و احساسات و عواطف بجا را در ذهن و ضمیرشان بکارم. خواسته‌های نامعقول را از آنها بگیرم و به آنها خواسته‌های معقول بدهم. البته این راه، راهی است طولانی و تدریجی که چه بسا خیلی‌ها را ناامید می‌کند، اما من فکر می‌کنم این یگانه راه است. وقتی راه، یگانه باشد، یعنی دیگر چاره‌ای جز این نیست. اگر از شهری به شهری دیگر، پنج‌جاده وجود داشته باشد، البته ما باید کوتاه‌ترین، مطمئن‌ترین و بی‌عواقب‌ترین جاده را انتخاب کنیم. اما اگر از شهری به شهر دیگر فقط یک جاده وجود داشته باشد و ما واقعاً بخواهیم از این شهر به شهر دیگر برسیم، باید این جاده را در پیش بگیریم. هر چقدر هم این جاده طولانی باشد، هر چقدر هم که سنگلاخی باشد و هر چقدر هم عواقب داشته باشد. من معتقدم یگانه راه، راه تحول فرهنگی است. با اینکه می‌دانم انسان در این راه باید خون جگر بخورد، اما می‌گویم راه دیگری وجود ندارد. بنابراین ما باید راه تحول فرهنگی را برویم. یعنی باورها، عواطف، احساسات و خواسته‌های مردم را به خودشان نشان بدهیم و بگوییم که مشکل‌تان به علت این باورهای غلطی است که باید از ذهن‌تان بیرون بریزید، سپس باور صادق و صواب را به‌جای آن بنشانیم. باید به آنها بگوییم که مشکل‌تان به علت این احساسات، عواطف و هیجانات نابجاست؛ آنها را باید با احساسات، عواطف و هیجانات بجا عوض کنید و درنهایت به آنها بگوییم که مشکل‌تان این خواسته‌های نامعقول است؛ خواسته‌هایتان را معقول کنید.

●●● این تعریف از تحول فرهنگی ما را می‌رساند به تحول درونی. مقصودتان همین است؟

بله. تحول فرهنگی به معنای تحول درونی است و تحول درونی هم همین سه مورد است؛ تصحیح باورها، تصحیح احساسات، عواطف و هیجانات و تصحیح خواسته‌هایمان. تا ما هستیم و همین باورها، همین احساسات و عواطف و همین خواسته‌ها، وضع ما همین است؛ مادامی که فرهنگ ما همین فرهنگ باشد، حکومت‌های خوب را هم به دست خودمان به حکومت‌های بد تبدیل می‌کنیم و این دور باطل و تسلسلی ادامه دارد. ❏

سال هفتم | شماره ۱۸۸۸

۹

نظام سیاسی. اگر بد است، این را هم باید به پای خودشان بنویسند، نه اینکه خود را مبرابردانند.

نکته دیگری هم که باز آقایان در تلویزیون خیلی روی آن تأکید می‌کنند این است که می‌گویند افرادی که ما در اعتراض‌ها دستگیر کرده‌ایم، کدام‌شان گرسنه بودند؟ این چه حرفی است؟! جالب این است کسانی که چنین استدلالی دارند، همان کسانی هستند که می‌گویند علی ابن ابی‌طالب (ع) گفته اگر احتمال بدهم که در حجاز و یمامه گرسنه‌ای باشد، من دیگر شب‌ها خواب نمی‌برد. اگر انسانی اخلاقی باشد، باید مثل علی ابن ابی‌طالب (ع) فکر کند. باید همدلی و همدردی با انسان‌های دیگر را بفهمد.

●●● بعد از این اتفاقات، نظراتی درباره چالش‌های جدی جریان اصلاح‌طلبی در کشور مطرح شد. این وسط بحث شجاعت و جسارت هم به میان آمد، چون عده‌ای از مردم بر این باور بودند که شجاعت لازم در بعضی سیاست‌مداران ما وجود ندارد، به‌خصوص چهره‌های اصلاح‌طلبی کشور. در مقابل عده‌ای هم این‌طور استدلال می‌کنند که افراد با شجاعانه حرف‌زدن ممکن است هزینه‌های دیگری متحمل شوند. گرچه در این میان، سیاست، عدالت و توازن این دو را هم نمی‌شود نادیده گرفت. اما ظاهراً در بحث اعتراضات اخیر، حساسیت روی شجاعت بعضی از رچل سیاسی هم مطرح بود. این حساسیت ناپجاست؟

چند نکته را در این بحث باید از هم تفکیک کرد. نکته اول اینکه معقول نیست و اخلاقی هم نیست که تو از قیل مردم به فایده‌ای برسی، ولی برای مردم هزینه‌ای نپردازی. این مردم تو را به جایگاهی که از آن صحبت می‌کنیم، رسانده‌اند؛ چه ریاست‌جمهوری، چه نمایندگی در مجلس و چه و چه. نمی‌شود از همه امتیازهای مثلاً ریاست‌جمهوری و نمایندگی مجلس استفاده کرد و بعد گفت: «مردم! فایده‌ها را خیلی دوست دارم، اما برای شما هزینه نمی‌دهم!» این کار نه معقول است و نه اخلاقی. اگر فردی نمی‌خواهد برای مردم هزینه کند، دست‌فایده گرفتن از مردم را هم باید کوتاه کند و بگوید: «من نه می‌خواهم رئیس‌جمهورتان شوم که از امتیازات رئیس‌جمهوری استفاده کنم و نه می‌خواهم برای شما هزینه کنم.» اما اینکه فردی دوست داشته باشد صاحب مقام و موقعیتی شود، ولی دوست نداشته باشد سر سوزنی برای مردم هزینه کند، واقعاً نه معقول است و نه اخلاقی. اما نکته بعد این است که همه انسان‌ها به یک اندازه شجاع نیستند و البته نمی‌شود از همه انسان‌ها انتظار یک درجه از شجاعت را داشت. ما از همه انسان‌ها نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم آی‌کیوی و رنگ چشم واحدی داشته باشند یا استحکام دندان‌هایشان مثل هم باشد، به همین نحو، شجاعت هم به یک اندازه میان آدمیان تقسیم نشده است. اما اگر تو کاندیدی جایگاهی هستی که شجاعت صد می‌دهد، شجاعت تو پنج است، نباید خودت را کاندید آ کنی. مثل اینکه اگر قرار باشد کسی را جایی استخدام کنند که آی‌کیو ۱۵۰ نیاز دارد، من نباید با آی‌کیوی ۷۰ برای استخدام کاندیدا شوم. کسی هم از من نمی‌خواهد که برای استخدام در اینجا، آی‌کیوی ۷۰ خود را به آی‌کیوی ۱۵۰ ارتقا بدهم. اما می‌توانند به من بگویند که حق نداری خودت را نامزد کنی. یا مثل اینکه در یک اداره بگویند حد‌نصاب استخدام ما ۲۱ سال است؛ این یعنی هجده ساله‌ها خودشان را کاندیدا نکنند. نمی‌شود که به هجده ساله‌ها بگوییم بروید و خودتان را بیست‌ویک‌ساله بکنید، اینکه دست خودشان نیست، اما می‌توانیم بگوییم که خود را کاندیدی‌ای استخدام نکنید. بنابراین ما می‌توانیم بگوییم اگر شجاعت لازم را نداری، عیبی نیست، ولی از نامزدی صرف‌نظر کن. البته این فقط راجع به شجاعت نیست؛ راجع به چیزهای دیگری هم هست؛ اگر حد نصاب صداقت را هم نداری، نباید خودت را کاندیدا کنی؛ اگر حد نصاب وفاداری را به موکلان خودت نداری و اگر حد نصاب معلومات لازم برای اداره مملکت را نداری و اگر حد نصاب ساده‌زیستی را هم نداری، نباید خودت را کاندیدا کنی. خیلی شرایط دیگر هم هست. شروط لازم این نیست که طرف طبق قانون فقط سواد خواندن و نوشتن و چند شرط دیگر را داشته باشد؛ چیزهای مهم‌تر از خواندن و نوشتن هم هست. کسانی را می‌شناسیم که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، ولی در حوزه مسئولیت‌شان چنان که باید و شاید عمل کردند و افراد فراوانی را می‌شناسیم که سواد خواندن و نوشتن داشتند، اما نتوانستند. مشکل اصلی بسیاری از این آقایان این است که نه‌تنها شجاعت لازم را ندارند، بلکه بالاتر از آن، صداقت لازم را هم ندارند که اگر صداقت داشتند، می‌گفتند «شجاعت نداریم!»

●●● با این اوصاف چه باید کرد؟ برای حل مشکلات چه راهی پیش‌روی‌مان است؟

من به‌طورکلی هنوز هم به اصالت فرهنگ قائلم؛ نه به اصالت سیاست و نه به اصالت اقتصاد. هنوز هم معتقدم بهترین کاری که یک انسان، چه برای خودش و چه برای شهروندان و چه اساساً برای همتوعانش می‌تواند انجام دهد، آگاهی‌بخشی تام و تمام است. شما هر مغالطه‌ای را که در سخن آدمی فریبکار کشف کنید و آن را به اطلاع هم‌راهان‌تان برسانید، اقدامی عقلانی کرده‌اید؛ تعقل در جامعه این است. کارهای فرهنگی یعنی من باورهای کاذب را از مردم بگیرم و باورهای صادق را وارد ذهن‌شان کنم. احساسات و عواطف نابجا را از مردم بگیرم و احساسات و عواطف بجا را در ذهن و ضمیرشان بکارم. خواسته‌های نامعقول را از آنها بگیرم و به آنها خواسته‌های معقول بدهم. البته این راه، راهی است طولانی و تدریجی که چه بسا خیلی‌ها را ناامید می‌کند، اما من فکر می‌کنم این یگانه راه است. وقتی راه، یگانه باشد، یعنی دیگر چاره‌ای جز این نیست. اگر از شهری به شهری دیگر، پنج‌جاده وجود داشته باشد، البته ما باید کوتاه‌ترین، مطمئن‌ترین و بی‌عواقب‌ترین جاده را انتخاب کنیم. اما اگر از شهری به شهر دیگر فقط یک جاده وجود داشته باشد و ما واقعاً بخواهیم از این شهر به شهر دیگر برسیم، باید این جاده را در پیش بگیریم. هر چقدر هم این جاده طولانی باشد، هر چقدر هم که سنگلاخی باشد و هر چقدر هم عواقب داشته باشد. من معتقدم یگانه راه، راه تحول فرهنگی است. با اینکه می‌دانم انسان در این راه باید خون جگر بخورد، اما می‌گویم راه دیگری وجود ندارد. بنابراین ما باید راه تحول فرهنگی را برویم. یعنی باورها، عواطف، احساسات و خواسته‌های مردم را به خودشان نشان بدهیم و بگوییم که مشکل‌تان به علت این باورهای غلطی است که باید از ذهن‌تان بیرون بریزید، سپس باور صادق و صواب را به‌جای آن بنشانیم. باید به آنها بگوییم که مشکل‌تان به علت این احساسات، عواطف و هیجانات نابجاست؛ آنها را باید با احساسات، عواطف و هیجانات بجا عوض کنید و درنهایت به آنها بگوییم که مشکل‌تان این خواسته‌های نامعقول است؛ خواسته‌هایتان را معقول کنید.

●●● این تعریف از تحول فرهنگی ما را می‌رساند به تحول درونی. مقصودتان همین است؟

بله. تحول فرهنگی به معنای تحول درونی است و تحول درونی هم همین سه مورد است؛ تصحیح باورها، تصحیح احساسات، عواطف و هیجانات و تصحیح خواسته‌هایمان. تا ما هستیم و همین باورها، همین احساسات و عواطف و همین خواسته‌ها، وضع ما همین است؛ مادامی که فرهنگ ما همین فرهنگ باشد، حکومت‌های خوب را هم به دست خودمان به حکومت‌های بد تبدیل می‌کنیم و این دور باطل و تسلسلی ادامه دارد. ❏

